

گاهنامه ادبی

شکوه و اثره

ویژه نامه
هفته دفاع
مقدس



موسسه آموزش عالی جهاد دانشگاهی، واحد رشت
معاونت دانشجویی و فرهنگی

سال یکم / شماره اول / تابستان ۱۳۹۹

* ولایت و اهمیت جایگاه دفاع مقدس
* بخشی از وصیت نامه سردار سلیمانی
* آثاری از شاعران مطرح کشور
* معرفی کتاب



گاهنامه ادبی شکوه واژه ها

موسسه آموزش عالی جهاد دانشگاهی رشت
معاونت فرهنگی و دانشجویی



سخن دبیر :

در گذر تاریخ، ادبیات، زبانی
مشترک، برای انسان ها بوده و به
داشته های فرهنگی یک جامعه،
اعتبار و ارزش می دهد.

موسسه آموزش عالی جهاد
دانشگاهی رشت در راستای ارتقا
جایگاه ادبیات و ارج نهادن به
آن، در صدد معرفی و نشر آثار
فاخر در این صفحه می باشد.

امید آنکه بتوانیم در راستای این
هدف والا و ارزشمند، قدمی به
راستی برداشته و مورد توجه
شما مخاطبان فرهیخته قرار
گیرد.

سپیده ساجدی

دبیر کانون شعر و ادب موسسه

مدیر مسئول گاهنامه ادبی

شکوه واژه ها

شناسنامه

صاحب امتیاز: معاونت دانشجویی و فرهنگی

مدیر مسئول: سپیده ساجدی

زیر نظر شورای سردبیری

طراح صفحات و گرافیک: سروناز رحیمی دانش

فهرست

(۱) ولایت و اهمیت جایگاه دفاع مقدس صفحه ۱

(۱) وصیت نامه سردار شهید حاج قاسم سلیمانی صفحه ۲

(۲) آثار شاعران مطرح کشور صفحه ۳

(۳) معرفی کتاب صفحه ۴



۰۱۳-۳۳۴۴۸۹۹۴-۷

www.jdrasht.ac.ir

رشت، بلوار لاکان، میدان ولایت،
مجتمع آموزشی-پژوهشی جهاد دانشگاهی گیلان

ولایت و اهمیت جایگاه دفاع مقدس



به مناسبت فرا رسیدن هفته دفاع مقدس، چند جمله کلیدی از بیانات حضرت آیت الله خامنه‌ای:

* جنگ به وسیله‌ی مردم اداره شد. هم ارتش و هم سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و هم نیروهای گوناگون، متکی به مردم بودند؛ به ایمان مردم، به عشق مردم، به صفای مردم. ۱۳۹۰/۰۷/۲۰

* جنگ هشت ساله، ما را قوی‌تر کرد. اگر جنگ هشت ساله نبود، این سرداران شجاع، این مردان برجسته نشان داده نمیشدند، در بین ملت بروز نمیکردند؛ این حرکت عظیم مخلصانه‌ی مردم مجال بروز



* هشت سال دفاع مقدس ما صرفاً یک امتداد زمانی و فقط یک برهه‌ی زمانی نیست؛ گنجینه‌ی عظیمی است که تا مدتهای طولانی ملت ما میتواند از آن استفاده کند، آن را استخراج کند و مصرف کند و سرمایه‌گذاری کند. ۱۳۸۸/۰۶/۲۴

* آن عزتی، اعتماد به نفسی، احساس اقتداری که از ناحیه‌ی معنویت رزمندگان ما و جامعه‌ی اسلامی ما احساس شد و توانست آن حادثه‌ی عجیب و شگفت‌انگیز - یعنی پیروزی در دفاع مقدس و شکست نخوردن در مقابل تهاجم این همه دشمن - را رقم بزند، آن خصوصیات، آن خصلتها، برای ملت ما، برای کشور ما، یکی از بزرگترین نیازهاست. ۱۳۸۸/۰۶/۲۴

* این هشت سال، مظهری از برترین صفاتی است که یک جامعه میتواند به آنها ببالد و از جوانان خودش انتظار داشته باشد. یعنی دفاع مقدس مظهر حماسه است، مظهر معنویت و دینداری است، مظهر آرمان‌خواهی است، مظهر ایثار و از خودگذشتگی است، مظهر ایستادگی و پایداری و مقاومت است، مظهر تدبیر و حکمت است. ۱۳۸۸/۰۶/۲۴

* جنگ، کار پیچیده‌ای است. مدیریت جنگ و فرماندهی جنگ، کار بسیار سنگین و پیچیده‌ای است. این کار را جوانهای نارس ما در بسیاری از بخشها انجام میدادند. این تدبیر، این حکمت، چیز بسیار شگفت‌آوری است؛ مظهر شکوفائی استعدادها و ظرفیتهاست. چقدر جوانهای کم سن و سال رفتند در جبهه و توانستند در آنجا کارهای بزرگ از خودشان نشان بدهند. بعضی شهید شدند، بعضی هم جزو سرمایه‌های انقلاب بودند، بعدها کشور از اینها استفاده کرد. حقیقتاً این جوهری بود که سپاه پاسداران یکی از مراکز صدور نیرو به همه جای کشور شده در طول این بیست و هفت سال؛ به خاطر اینکه جنگ توانست از یک مجموعه‌ی جوان، مجموعه‌ای از عناصر کارآمد و بااستعداد درست کند و تحویل بدهد؛ چون استعدادها در اینها شکوفا شد. ۱۳۸۸/۰۶/۲۴

* جنگ تحمیلی را دشمن برای خاموش کردن انقلاب به راه انداخت، اما همین جنگ تحمیلی باعث شعله‌ورتر شدن نیروی انقلاب و روحیه‌ی انقلاب شد. ۱۳۸۸/۰۱/۲۶



* من مشتاقم که جوان‌های ما قصه‌ی جنگ تحمیلی هشت ساله را بدانند که چه بود. این را بارها گفته ایم؛ افراد هم گفته‌اند و تشریح کرده‌اند؛ اما یک نگاه کلان به این هشت سال، با اطلاع از جزئیاتی که وجود داشته است، خیلی برای برنامه‌ریزی آینده‌ی جوان در روزگار ما مهم است. ۱۳۸۷/۰۸/۰۸

* من توصیه میکنم این کتابهایی که در شرح حال سرداران است یا آنچه که در گزارش روزهای جنگ و سالهای دشوار اول بالخصوص نوشته شده، این را جوانها بخوانند. خود را سیراب کنید از معرفت به آنچه که گذشته است در تاریخ انقلاب. ۱۳۸۷/۰۲/۱۴

* دوران دفاع مقدس برای ملت ما ظرفیت و موقعیتی بود که این ملت بتواند اعماق جوهره‌ی خودش را در ابعاد مختلف نشان دهد، و نشان داد. ۱۳۸۴/۰۶/۳۱

وصیت نامه سردار شهید حاج قاسم سلیمانی

خطاب به خانواده شهدا...



فرزندانم، دختران و پسرانم، فرزندان شهدا، پدران و مادران باقیمانده از شهدا، ای چراغ‌های فروزان کشور ما، خواهران و برادران و همسران وفادار و متدینه شهدا! در این عالم، صوتی که روزانه من می‌شنیدم و مأنوس با آن بودم و همچون صوت قرآن به من آرامش می‌داد و بزرگترین پشتوانه معنوی خود می‌دانستم، صدای فرزندان شهدا بود که بعضاً روزانه با آن مأنوس بودم؛ صدای پدر و مادر شهدا بود که وجود مادر و پدرم را در وجودشان احساس می‌کردم.

عزیزانم! تا پیشکسوتان این ملتید، قدر خودتان را بدانید.

شهیدتان را در خودتان جلوه گر کنید، به طوری که هر کس شما را میبیند، پدر شهید یا فرزند شهید را، بعینه خود شهید را احساس کند، با همان معنویت، صلابت و خصوصیت. خواهش می‌کنم مرا حلال کنید و عفو نمائید. من نتوانستم حق لازم را پیرامون خیلی از شماها و حتی فرزندان شهیدتان اداء کنم، هم استغفار می‌کنم و هم طلب عفو دارم. دوست دارم جنازه ام را فرزندان شهدا بر دوش گیرند، شاید به برکت اصابت دستان پاک آنها بر جسد، خداوند مرا مورد عنایت قرار دهد.



خدایا! از کاروان دوستانم جامانده‌ام

خداوند، ای عزیز! من سال‌ها است از کاروانی به جا مانده‌ام و پیوسته کسانی را به سوی آن روانه می‌کنم، اما خود جا مانده‌ام، اما تو خود میدانی هرگز نتوانستم آنها را از یاد ببرم. پیوسته یاد آنها، نام آنها، نه در ذهنم بلکه در قلبم و در چشمم، با اشک و آه یاد شدند.

عزیز من! جسم من در حال علیل شدن است. چگونه ممکن [است] کسی که چهل سال بر درت ایستاده است را نپذیری؟ خالق من، محبوب من، عشق من که پیوسته از تو خواستم سراسر وجودم را مملو از عشق به خودت کنی؛ مرا در فراق خود بسوزان و بمیران.

عزیزم! من از بی قراری و رسوایی جاماندگی، سر به بیابانها گذارده‌ام؛ من به امیدی از این شهر به آن شهر و از این صحرا به آن صحرا در زمستان و تابستان می‌روم. کریم، حبیب، به گرمی دل بستم، تو خود میدانی دوست دارم. خوب میدانی جز تو را نمی‌خواهم. مرا به خودت متصل کن.

خدایا وحشت همه‌ی وجودم را فرا گرفته است. من قادر به مهار نفس خود نیستم، رسوایم نکن. مرا به حرمت کسانی که حرمتشان را بر خودت واجب کرده‌ای، قبل از شکستن حریمی که حرم آنها را خدشه دار می‌کند، مرا به قافله‌ای که به سویت آمدند، متصل کن.

معبود من، عشق من و معشوق من، دوست دارم. بارها تو را دیدم و حس کردم، نمی‌توانم از تو جدا بمانم. بس است، بس. مرا بپذیر، اما آنچنان که شایسته تو باشم.





گاهنامه ادبی شکوه واژه ها

موسسه آموزش عالی جهاد دانشگاهی رشت
معاونت فرهنگی و دانشجویی



جنگیده بود و تاب و توان نمانده بود
فرصت نمانده بود ، زمان نمانده بود
راهی نمانده بود ، نفس هم نمی کشید
با از میان معرکه پس هم نمی کشید

فرصت نمانده بود ، شب از راه می رسید
دشمن نفر نفر به گلوگاه می رسید
او یک تنه به فکر نبردی دوباره بود
از پا نمی نشست که مردی دوباره بود

آماده بود تا که سراپا بایستد
می خواست صبح را به تماشا بایستد
می خواست در مقابل دنیا بایستد
سرزننده در برابر سرها بایستد
دشمن نفر نفر به گلوگاه می رسید
شیطان برای فتح خدا نقشه می کشید

تاییده بود سایه ی ابلیس روی دشت
مردی که ایستاد ، ترسید برگشت
مردی که ایستاد ، نفس هم نمی کشید
با از میان معرکه پس هم نمی کشید

سریازهای دور و برش گرم گفتگو
راهی نمانده بود بجز راه پیش رو
آرام بین همه تصمیر می گرفت
باید بدون واهمه تصمیر می گرفت

با خویش گفت موقع ترک زمین رسید
پایم به میهمان میدان مین رسید
میدان مین برآش که آغوش می گشود
آماده ی ضیافت تلخی دوباره بود

سریازهای دور و برش را نگاه کرد
یک لحظه ماند و پشت سرش را نگاه کرد
یک لحظه فکر کرد به اندوه مادرش
یک لحظه فکر کرد به چشمان همسرش

یک لحظه فکر کرد به لبخند دخترش
دنیا خراب شد چقدر سخت بر سرش
دنیا خراب شد به سرش ... آه ایستاد
یکدفعه در میانه ی این راه ایستاد

بی تاب شد گذاشت کمی دست روی دست
هرگز کسی معاشقه با مین نکرده است...
قلبش میان سینه اش آرام می تپید
دشمن نفر نفر به گلوگاه می رسید

پس رفت سوی معرکه با پای دیگرش
محکم تر از همیشه قدم های دیگرش
طوری که او روانه ی میدان مین شده
گویا خلیل باز گلستان نشین شده

از بین دود و شعله و آتش عبور کرد
اسطوره ای ز نسل سیاوش ، عبور کرد
جنگید توی معرکه با دست خالی اش
از او چه مانده بود جز آشفته حالی اش

از او چه مانده است برایم بجز شعار
از او چه مانده است بجز چند یادگار
از او چه مانده است بجز جای خالی اش
از او چه مانده است جز آشفته حالی اش

مجتبی حاذق

دور تا دور حوض خانه ی ما
پوکه های گلوله گل داده است

پوکه های گلوله را آری
پدر از آسمان فرستاده است

عید آن سال ، حوض خانه ی ما
گل نداد و گلوله باران شد

پدرم رفت و بعد هشت بهار
پوکه های گلوله گلدان شد

پدرم تکه تکه هر چه که داشت
رفت همراه با عصاهایش

سال پنجاه و هفت چشمانش
سال هفتاد و پنج پاهایش

پدرم کنج جانماز خودش
بی نیاز از تمام خواهش ها

سندی بود و بایگانی شد
کنج بنیاد حفظ ارزش ها

روی این تخت رنگ و رو رفته
پدرم کوه بردباری بود

پدر مرد من به تنهایی
ادبیات پایداری بود...

سعید بیابانی

اوّل مهر رسید و من در همان " اوّل آ " بودم
مثل گنجشک دلم می زد، مثل گنجشک رها بودم

پای یک پنجره میزی بود، چه تقلّای عزیزی بود
پنجره راه گریزی بود، خیره در پنجره ها بودم

پشت هر پنجره دنیایی است، چشم واکردم و بستم ، آه
من کجایم ؟ تو کجا ؟ با خویش در همین چون و چرا بودم

گفت : بابا دو هجا دارد... نام من چار هجایی بود
نان یکی... آب یکی... باران... مثل باران دو هجا بودم

گفت: هر حرف صدا دارد... در سکون حرف زدم با خود
هم صدا بودم و هم ساکت، نه سکوت و نه صدا بودم

گفت: دلتنگ که ای ؟ خندید... گریه کردم که پدر... خمر شد
آه بابا، بابا، بابا، سخت دلتنگ شما بودم

جنگ شد، پنجره ها افتاد، بچه ها تشنه سفر کردند
هشت نهر آینه جاری شد، تشنه در کربلا بودم

گفت: هی هی! تو کجایی ؟ تو... راست می گفت، کجایم من ؟
تو نبودی... تو چهل سال است... من... اجازه ؟... همه را بودم

تو چهل سال همه غایب... تو چهل سال همه در خویش...
من چهل سال، خدای من! من چهل سال کجا بودم ؟

علیرضا قزوه

شرمنده از تداوم تاخیرتان نکرد
این سوژه های ناب که درگیرتان نکرد

آوار را که آهن و فولاد ذوب شد
عفریت مرگ غیرت آژیرتان نکرد

مثل مترسکید که انبوه بییشه ها
حتی برای ثانیه ای شیرتان نکرد

در ازدحام شرعی تشییع لاله ها
تابوت دود و شعله نفسگیرتان نکرد

کابوس بود خاطره هاتان که هرز رفت
تقصیر خواب چیست که تعبیرتان نکرد

پُل نیستید، سنگ شوید اینکه سخت نیست
شاید که آبشار سرازیرتان نکرد

جلیل واقع طلب



بگیرد از کدامین جاده بعد از این نشانش را ؟
که پس داده ست در این صبر عمری امتحانش را

پلاکش را خودش بر گردنش هنگام رفتن بست
خودش راهی رفتن کرد آتش پهلوانش را

نه! کمتر نیست اجر آن پدر که ماند در خانه
ولی راهی خط های مقدم کرد جاناش را

"که عشق آسان نمود اول، ولی افتاد مشکل ها"
که باید طی کند در عشق، عاشق هفت خانش را

دلش از داغ لبریز است مثل آن کبوتر که
قفس بسته ست بالش را، گرفتند آسمانش را

خبر چون ترکی در قامتش جا کرد، اما سرو
تحمل می کند اندوه باغ و باغبانش را

تکان می خورد شانه، شانه های شهر می لرزید
چنین بر دوش آوردند تابوت جوانش را

از آن قد قامت افراشته چیزی نیاوردند
مگر ساقی که با خود برد و مشتی استخوانش را

خدا حافظ عجب سخت است بعد از سال ها دوری
صبوری می کند اما بریده بغض امانش را

مرضیه فرمانی

اداره کل حفظ آثار و نشر ارزش های دفاع مقدس گیلان یوگوارمه کند:
هشتمین جشنواره استان شعر دفاع مقدس

موضوعات:

- ۱- پایداری و مادران، همسران و دختران شهدای دفاع مقدس و مقاومت
- ۲- پایداری و نهشت جنگل (ایام میرزا کوچک خان جنگلی)
- ۳- پایداری و مکتب سیهید شهید حاج قاسم سلیمانی
- ۴- پایداری و محور مقاومت اسلامی
- ۵- پایداری و شهدای مناطق حرم

جوایز:

نقشبر اول:
دیپلم افتخار ۱۵۰/۰۰۰/۰۰۰ ریال جایزه نقدی
نقشبر دوم:
 لوح تقدیر ۱۰۰/۰۰۰/۰۰۰ ریال جایزه نقدی
نقشبر سوم:
 لوح تقدیر ۵۰/۰۰۰/۰۰۰ ریال جایزه نقدی

شرایط جشنواره:

- ۱- شرکت کنندگان می توانند ۴ تا ۵ قطعه شعر مرتبط با موضوع فراخوان به دبیرخانه ارائه کنند.
- ۲- صفحات متون با ذکر مشخصات کامل صاحب اثر ارسال شوند.
- ۳- آثار ارائه شده باید با اندازه قلم ۱۴ یا فونت ۱۲ در ۱۰۰۰۰۰۰۰۰ به دبیرخانه ارسال شوند.
- ۴- دبیرخانه جشنواره در صورت صلاحدید آثار منتخب را با نام صاحبان آثار منتشر خواهد کرد.
- ۵- دبیرخانه از دریافت آثار ارسالی بعد از موعد مقرر معذور است.
- ۶- حضور رانندگان در مراسم پایانی جشنواره (آرامی و عدم شرکت به منزله انصراف از جشنواره تلقی خواهد شد.
- ۷- شرکت در جشنواره محدودیت سنی ندارد.
- ۸- محدودیتی از نظر قالب آثار ادبی وجود ندارد.
- ۹- آثار ارسالی نباید در هیچ جشنواره و مسابقه ای حاضر شده یا برگزیده شده باشند.
- ۱۰- آثار ارسالی نباید قبلاً در مجموعه شعرهای فردی یا جمعی باصورت کتاب منتشر شده باشند انتشار اثر در نشریات محلی شامل این محدودیت نمی شود.
- ۱۱- علاقمندان باید آثار خود را حداکثر تا تاریخ ۳۰ آبان ۱۳۹۹ به نشانی های زیر ارسال نمایند. بدیهی است زمان ارسال، تعدادید محفوظات شد.

مکان ثبت نام: دبیرخانه جشنواره استان شعر دفاع مقدس
تلفن: ۰۱۶۶۶۶۶۶۶
آدرس: رشت، خیابان شهید بهشتی، پلاک ۱۰، طبقه اول، دفتر دبیرخانه

معرفی کتاب



کتاب دختر نخلستان اثر معصومه فرمانی شامل ده داستان کوتاه برای گروه سنی نوجوان است که به همت اداره کل حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس استان گیلان و انتشارات صریر در سال ۱۳۹۷ به چاپ رسیده است

نمونه ای از این داستان با نام عطر شهادت :

"برای سلامتی رزمنده‌های اسلام صلوات بلندی ختم کنین" این را گفت و چادر را به کمرش محکم‌تر بست و شروع به هم زدن آش کرد، نذر هر سالش بود که آش درست می‌کرد آن هم ۲۸ صفر و امسال مصادف شده بود با سلامتی دوباره پسر رزمنده مجروحش و پسرش بعد از یک ماه استراحت دوباره شده بود همان رضای سرحال و شوخ، پسرش را دید که لنگان‌لنگان به ایوان نزدیک می‌شود گفت: "حاج خانم اینبار برای اینکه دوباره قسمت آقا رضا بشه بره جبهه صلوات بلندتری ختم کنین" و بعد خندید، چشم غره‌ای به رضا رفت که مگر این مجلس جای این جور مزه پراکنی هاست؟! و رضا دست روی چشم‌هایش گذاشت و گفت: "چشم، ما مخلص حاج خانم هم هستیم" و دوباره راهش را گرفت و به سمت اتاق حرکت کرد، دلش طاقت نیاورد رضا را صدا کرد "بیا خودت هم بزن و حاجت رو از صاحب مجلس بخواه."

غروب شده بود و داشت حیاط را جارو می‌کرد، آقا محسن که از مسجد برگشت خدا قوتی گفت و بعد با یک سینی چای آمد روی نیمکت چوبی کنار حیاط نشست "زینب جان بیا برات چای ریختم خستگی در بره" نگاهی به آقا محسن انداخت هنوز مثل جوانی‌هایش سرزنده بود و کمک حال اهل خانه

- دستت درد نکنه آقا شما چرا زحمت کشیدین من میریختم

- این حرفا چیه خانم، صاحب مجلس قبول کنه و حاجت روا بشی انشالله، خدا رو شکر امسال هم مراسم عالی برگزار شد.

محسن خدا رو شکر کرد و به سمت اتاق حرکت کرد، تلویزیون را روشن کرد اخبار باز هم خوب نبود عراق باز حمله هوایی کرده بود دوباره کلی زخمی و شهید داده بودیم رضا و آقا محسن با ناراحتی به تلویزیون نگاه می‌کردند. یک هفته به سرعت برق و باد گذشت و رضا کاملاً خوب شده بود مامان زینب می‌خواست رضا درسش را ادامه بدهد و گاهی در مغازه پدرش کمک حالش باشد، چقدر دلش می‌خواست به وقتش رضا را در لباس دامادی ببیند در همین فکر بود که رضا برگشت خانه، از خوشحالی روی پاهایش بند نبود مجدداً نامه اعزام به جبهه را گرفته بود صورت حاج خانم را بوسید و گفت: "حاجتم رو گرفتم، پس فردا اعزامم" مامان زینب برای لحظاتی به چشم‌های رضا که از خوشحالی برق می‌زد خیره شد این پسر ۱۸ ساله اینقدر مصمم برای انجام کاری باشد چقدر زود مرد شده بود، صدای رضا او را به خودش آورد "حاج خانم پس کی غذای ته تغاریت رو آماده می‌کنی آقا رضا دو سه روزی بیشتر مهمونتون نیستا" انگار بند دلش پاره شده بود چیزی نگفت فقط همانطور که سر سجاده نشسته بود دستهایش را به آسمان بلند کرد و برای سلامتی تمام رزمنده‌ها دعا کرد، صدای رضا را می‌شنید که می‌خواند "ای لشگر صاحب زمان آماده باش، آماده باش، بهر نبردی بی امان آماده باش، آماده باش".

ظهر پنج شنبه بود هوا آفتابی بود میدان پر شده بود از اتوبوس‌های رزمنده‌هایی که داشتند به جبهه می‌رفتند تا از وطنشان در برابر دشمن دفاع کنند، رضا قدم بر پله اتوبوس گذاشت زینب صدایش کرد "مادر جان مواظب پات باش بهش فشار نیاری"، رضا در حالیکه مثل همیشه لبخند به لب داشت جواب داد "نگران نباش حاج خانم از روز اولشم بهتره".

نمی‌دانست از کجا اما انگار یکی به او می‌گفت این خنده رضا را برای همیشه قاب کند و کنج دلش بگذارد. وقتی به خانه برگشتند اصلاً دل و دماغ هیچ کاری را نداشت نهار را کشید خودش به ایوان آمد همه جا بوی رضا را می‌داد انگار برای اولین بار بود که از او جدا می‌شد.

هوا سوز سردی داشت، پرچم‌های سیاه قد برافراشته بودند، ماه رمضان بود و به رسم هر سال شب‌های قدر مراسم و افطاری در منزل آقا محسن برقرار بود، حیاط شلوغ بود و همه در حال کار، پسر جوان و خوش‌سیمایی یا الله گفت و وارد حیاط شد سراغ آقا محسن را گرفت، زینب جوان را زیر چشمی پائید آقا محسن روی ایوان گاز خوراکی‌پزی را تعمیر می‌کرد، جوان چند کلمه ای را با او حرف زد و بعد انگار که محسن به یکباره سُست شد و روی زمین نشست، نگاهی به محسن انداخت، نگاهی به آسمان، انگار ابرهای بالای سرش هم در آسمان و هم در دلش طوفان به پا کرده بودند، صدای رعد و برق آمد، باران بارید هم از آسمان هم از چشم‌های زینب رضا شهید شده بود.

نام مجموعه: مجموعه شعر
سال چاپ: ۱۳۹۶
ناشر: شهرستان ادب
مؤلف: نیکوی، پونه
قطع کتاب: رقعی
مجموع صفحات: ۷۲ص.



کتاب حاضر مجموعه اشعاری است که در قالب غزل سروده شده است. از جمله این شعرها، غزلی است که به شهید «عباس بابایی» و عاشقانه‌های همسرش تقدیم شده است، «... خوابیده ای شبیه به یک مرد گل فروش، می‌پرسم از خدا که خدا جنگ جای ماست؟ ...». شاعر غزل دیگری را به آزادگان وطن تقدیم کرده است و غزلی به همسر شهید «سرلشکر آزاده، حسین لشکری»، به نام «۶۴۱۰ روز تنهایی» که یادآور روزهای اسارت اوست، یعنی ۱۸ سال حسرت نوشیدن جرعه‌ای آب خنک و یک لقمه نان...

من از این زندگی چه می‌خواهم جز تماشای آسمان با تو

زیر باران قدم‌زدن گاهی بی‌خبر بودن از زمان با تو

هست من هستی تو باشد و بس، بشنوم از لب‌ت نفس به نفس

شور یک عاشقانه آرام فارغ از حرف این و آن با تو

از گل‌ویم نمی‌رود پایین لقمه‌هایی که بی تو می‌گیرم

ساده نگذر که فرق خواهد کرد طعم نان بی تو! طعم نان با تو!

من از این زندگی چه می‌خواهم؟ اتفاقی فقط تو را دیدن

ظهر در کوچه روبه‌رو بشوم زیر یک چتر، ناگهان با تو

این پرستوی نام من هرروز از لبان تو آب می‌نوشد

تو صدا کن مرا که بسیار است فرق آوای دیگران با تو

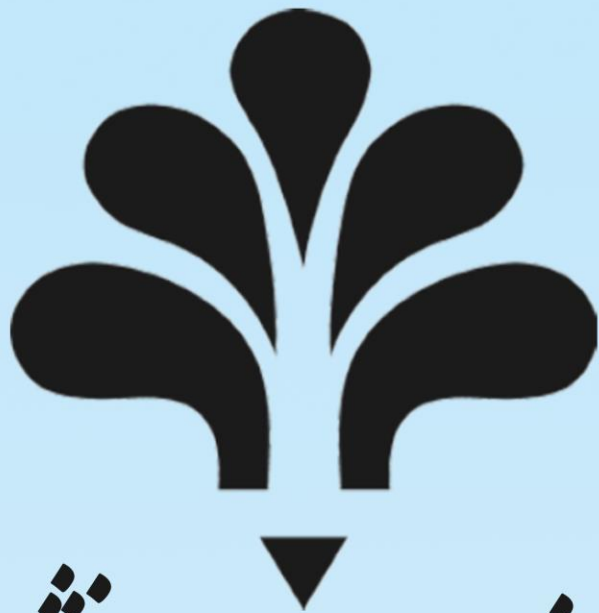
چند سال است دوری از باران، چند سال است دوری از لبخند

جنگ این‌جا نشانده است مرا زیر سقفی در این جهان با تو

آه یک گوشه از جهان زخم است گسلی زیر پایمان پیداست

اندکی کاش مهربان‌تر بود، اندکی جنگ مهربان با تو...

پونه نیکوی



موسسه آموزش عالی جهاد دانشگاهی رشت
معاونت فرهنگی و دانشجویی

